

نرکات

سال ها پیش نوزادی در جنگل های انتریس شرقی از نژاد چوب برها به دنیا آمد. نام این نوزاد را نرکات گذاشتند. پدر نرکات مانوئل سیز بود که در جنگل به رییس ارواح انتریس معروف بود. پدر نرکات سلطان ارواح انتریس بود و تمامی ارواح به او احترام گذاشته و او را رییس ختاب می کردند. رییس روزی به خاطر دزدی یکی از ارواح به پیش اورفته بود که پرندگان بی مهره پسر را دزدیدند و به جنگل هیولا های تاسمانی بردند. وقتی پیش رییس آنها رسیدند هیولا تاسمانی گفت: پس تو پسر سیزی! نرکات که فقط ۸ سن داشت گفت: بله من پسر سیزم حاکم تمام ارواح انتریس. هیولا گفت: او را در چهار زندان بیندازید تا دیگر حرف های اضافه نزند. نرکات را در چهار زندانی انداختند که در هر کدام دارای ۸۵ در بود و هر ۸۵ در دارای ۱۵۹ در کتیبه ای و هر در کتیبه ای دارای ۲۰ در اسرار آمیز بود و هر در اسرار آمیز دارای ۲ در آزادی بود. هر در آزادی به یک جنگل ترسناک و به یک جنگلی که راهش که به دره زامبی ها معروف است می رسید. نرکات نیز باید این همه راه را می پیمود تا به جنگل های انتریس غربی برسد. نرکات بیش از ۲۵ سال در آن زندان ماند. روزی صدایی به گوش نرکات از در ۱۴۱ کتیبه ای بود رسید. وقتی جلو آمد دید ۲۴ شیطان در حال گفت و گو هستند و در هر دستشان ۲ چاقو وجود دارد و صدای خنده هایشان تا آن ور در ها می رفت. شیطان ها ۴ ساعت بود که بی وقته حرف می زدند و نرکات باید از

آنجا رد می شد. ناگهان صدایی آمد: بیا اینجا بیا اینجا! نرکات به طرف
صدا رفت دید پیرمردی نشسته و در حال تمرین شمشیر بازی است. نرکات گفت
به من هم شمشیر بازی یاد می دهی گفت من از طرف ارواح انتریس آمده ام تا
تو را کمک کنم. نرکات وقتی این حرف را شنید خیلی خوشحال شد سپس به
پیرمرد گفت: من ۲۵ سال است که در این زندان فلک زده زندانی ام. پیرمرد
گفت: سیز